



تماشاخانه

احمد عربانی | کارتونست | ahmadarabani@yahoo.com

در غم آسیب دیدگان سیل اخیر در کشور!



شهر ونگ

کوجه اول

ا�واد غذايي | همان موقعی که سعید داشت زیر دست و پایم تلف می شد، نامزد جدیدی وارد سالن شد. خیره شدم به شال زرد و مانتوی قرمزش. داشت به سمت ما حرکت می کرد که یکی از مسئولان تلویزیونی شیرجه رفت روی کابل های برق. فیوز پرید و دستگاه های برقی خاموش شد. فکر کردم بمب گذاری شده و از ترس همان جانشستم. خانم جوان دویدم سمت ما یک نامزد انتحاری بود که می خواست در همان ساعات اولیه نفلگام کند تا آي هايم به سید کس دیگری سرازیر شود. چشم هایم را بستم و اشهد را خواندم. کسی هلم داد و یکهو پرت شدم. اول فکر کردم موج انفجار بوده ولی دیدم نامزد هلم داده و دارد به سعید که روی زمین دراز کشیده، سیلی می زند. رنگ سعید سیاه شده بود. نشستیم بودم روی صورتش. دست و پایش تکان می خورد. بیچاره کم مانده بود جانش را در راه خدمت به وطن بدهد. یادم باشد بعد از رئیس جمهوری شدن نشان شجاعت به او اعطا کنم.

این درس خوندنت، حتی سبگاری نمی کنی. بفلش کردم و گفتم مامان من به قاچاقچی تریاکم که پلیس اینترپل دنبالشه و این دفترچه که می بینی، لیست دشمنامونه که باید کشته بشن. مامان دیدی رفیق مشهديم نگار مینزه میگه با من کار داره و سه نایبه ای قطع میکنه؟ اون همکارمه که اطلاع میده جنس ها از مرز رد شدن. منم دارم روی کشورهایی که می توینم جنسامونو آب کنیم، کار می کنیم. این بسته هم که می بینی، کوکابینه سیگارامو هم لای کتابم رو قایم می کنم. مامانم زد تو ی گوشم و گفت خیلی بی زه ای. رفت. گوشم زنگ خورد. کسی پشت خط گفت: هاشم رفت به درک. من گفتم تریکه او جواب داد جنس هارو دشمن سبگاری از لای کتاب برداشتم. و از خانه زدم بیرون که بکشم.

کوجه اول

اِسید جواد قضایی | مامانم در زنده داخل شد. کتاب های درسی روی میز مرتب روی هم چیده شده بودند و داشتم کتابی در مورد جغرافیای سیاسی منطقه می خواندم. چیزی نگفتم. آرام وارد شد و توی اتاق دور زد و انگشترش را کشید روی کتابخانه. تمیز تمیز بود. چشم هایم را ریز کرد و خیره شد به من. ترسیدم. چون دمیایی هایش را پوشیده بود. جنس دمپایی های پالاستیک سهبار باز یافت شده بود و در صنایع فولاد هم به کار می رود و اثرات برخوردش تا سه روز روی پوست و گوشت و روح روان آدم باقی می ماند. سکوت سنگینی بود. چشم از من برنمیداشت. بعد خم شد. چراغ قوه ای از جیبش بیرون کشید و زیر تخت نور انداخت. پاک پاک بود. بلند شد و گفت: از روی صندلی

تزیقات

شوی ثبت نام در بیان برنامه



آقای رئیسی برنامه شما برای اداره کشور چه؟
-ها؟
-برنامه تون برای اداره کشور؟
-برنامه می خواد مگه؟ هممون آرد و اینا میشه برنامه؟ سخشت می کنید چرا؟
احمدی زیاد مگر برنامه داشت؟ خود همین روحانی اون روزی که اومد ثبت نام مگر برنامه داشت؟! چرا من رو توی فشار قرار می دید؟!
خوبه منم شمارو توی فشار قرار بدم!؟

آقای احمدی زیاد، برنامه شما برای اداره کشور چه؟ فقط نگید من از شما می پرسم، برنامه من برای اداره کشور چه؟! خب؟!
-خب!
-خب! بگید دیگه! چرا دارید رو به من پلک می زیندومی خندید؟!
-من مخلص شما هم هستم!
-قربون آقا... برنامه تون... برنامه... برنامه تون برای اداره مملکت چه؟
-من نوکر همه مردم ایران هم هستم!
-مردم نوکر و خدمتگزار نمیخوان، رئیس جمهوری میخوان! خدمتگزار رو همیشه از توی آگهی همشهری هم پیدا کرد!

آقای قالیباف، برنامه شما چه؟
-برنامه ما اینه که رئیس جمهوری بشیم!
-این رو که همه مون می دونیم، برنامه تون برای اداره کشور چه؟!
-کلامی کویم دوباره می سازیم!
-کجا رو؟

کلا همه جا، هر جا شد، جنگل های شمال، دریاچه ارومیه، کیش، سمنان، عالی قاپو، وسط کویر، همه جا ابراج می سازیم، بین شون هم جاده دوطبقه می سازیم، جاده تهران-مشهد رو که سه طبقه می سازیم، بین راحت کنن، برنامه جایه جایی های عظیم رو دیدی؟ من ساخت وساز عظیم شونم، ادمت به کم نمیرود! در آمد کشور و خدوم و پیمیکارها و مدح کنندگان و همسر و حداقل ۲۵ برابر می کنیم!

آقای روحانی، شما هم اگر برنامه ای دارید، بفرمایید

-به نام خدا، برنامه من فقط اینه که یک لایحه ببرم مجلس، سن ثبت نام در انتخابات ریاست جمهوری رو به سن رای دادن در این انتخابات برسونم! اسلاام!
-خب برنامه دیگه ای برای مملکت ندارید؟!
-نه والا، من دور قلبش هم خودم غافلگیر شدم! الان معلوم نیست چی به چیه! آن قدر منفی بافی کردند که همه کارهایی که قرار بود توی ۸ سال انجام بدیم، از ترس مون توی همین سال آخر انجام دادیم!

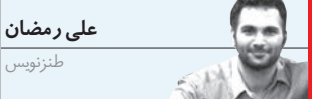
آقا؟
-بله؟ شما خبر نگاری دیدم داشتید یا آقایون مصاحبه می کردید
-بله ما روزنامه شهروند هستیم!
-بله روزنامه همشهری؟!
-نه عزیز من شهروند، گور خوابه!
-آهان! گور خوابید! بیسن من فقط می خواستم به این کله گنده هائی که باشند، فکر مسئولان نباشند! حتی اگر فکر مردم نیستند، فکر حیوانات باشند، وسط خونه زندگی حیوانات جاده نزنند برای باز نشستگی، برای از کار افتادها، برای بیکارهای واقعی حقوق نجومی تعیین کنند! به جای افتابه و لگن چینی، تکنولوژی خوب وارد کنند! دعوا نکنند! با هیچکی دعوا نکنند! با کشورهای همسایه با کشورهای خیر همسایه دعوا نکنند! با مردم دعوا نکنند! خودشون با خودشون هم دعوا نکنند! خسته ایم به خدا همه دنیا داره میره جلو، ما می داریم توی سسرو کله هم می زیم برای نشستن سسرو سفرا برای برداشتن سهممون از سفردا دعوا نکنیم! اول یه تیکه نون و یه پارچ آب سسرو سفرا بیاریم، بعد دست ببریم توی سفردا همین! گفتمی همشهری بودی؟!
آقایون مصاحبه می کردید
بله ما روزنامه شهروند هستیم!
بله روزنامه همشهری؟!
نه عزیز من شهروند، گور خوابه!
آهان! گور خوابید! بیسن من فقط می خواستم به این کله گنده هائی که باشند، فکر مسئولان نباشند! حتی اگر فکر مردم نیستند، فکر حیوانات باشند، وسط خونه زندگی حیوانات جاده نزنند برای باز نشستگی، برای از کار افتادها، برای بیکارهای واقعی حقوق نجومی تعیین کنند! به جای افتابه و لگن چینی، تکنولوژی خوب وارد کنند! دعوا نکنند! با هیچکی دعوا نکنند! با کشورهای همسایه با کشورهای خیر همسایه دعوا نکنند! با مردم دعوا نکنند! خودشون با خودشون هم دعوا نکنند! خسته ایم به خدا همه دنیا داره میره جلو، ما می داریم توی سسرو کله هم می زیم برای نشستن سسرو سفرا برای برداشتن سهممون از سفردا دعوا نکنیم! اول یه تیکه نون و یه پارچ آب سسرو سفرا بیاریم، بعد دست ببریم توی سفردا همین! گفتمی همشهری بودی?!

کلنگ ها

فوتبالیست ها

می شد. آستین عرقگبری آبی اش را کاکرویی تا زد و آورد بالا، روی شانه اش، بازو که می گرفت به قاعده یک تمبر مرغ عضله می زد بیرون. تنه فنی اش فرقی نداشت با کامیون نداشت، وقتی می شوتید، توپ زوزه می کشید و کمبازهای هوا را می شکافت. بابای چنگیز هم مثل همیشه توالتی چمباتمه زده بود کنار زمین و چشم تنگ می کرد تا ایرادهای تکنیکی ما را از قلم نیندازد. خودش می گفت یک وقتی بازیکن نساجی بوده، تا این که پایش بد می شکند و مثل اسب مسابقه خلاصش می کنند. اگر مربی شیرهای کاکرو، برادر دوقلوئی داشت، قطعاً بابای چنگیز بود. صورت کج و کوله، تهریش تیغ تیغی و فک مربعی جلو زده شان با هم مو نمی زد. جفتشان پاهای طولوس نشان شان را می انداختند بیرون و مدام خودشان را می خاراندند. همه مان اسما به نکات فنی بابای چنگیز گوش می دادیم. همه به غیر از خود چنگیز. دل پری داشت. خانه شان را لخت کرده بود. تکه تکه اساسی را می فروخت و جنس می خرید.

هر قدر صدر کردیم کسی نیامد. امروز خبری از حریف نبود و مجبور شدیم بین خودمان یار کشی کنیم. من برادران تاجی و انا را برداشتم. قرارمان این بود که کسی را به اسم خودش صدا نزنیم، چون آنچه های محل هر کدام برای خودشان کسی بودند. وظیفه هر کس بسته به اسمش، روشن می شد. سخت ترین کار را سعید و مسعود، برادران تاجی و انا داشتند. سعید باید مدام می خوابید وسط اسفالت



علی رمضان | طنز نویس

فوتبالیست ها که تمام شد، ریختیم توی کوجه. توپ را صفر لایه کرد، فریبز باجر شکسته، دروازه چید و بازی شروع شد.
من تارو بودم، چون بی هوا می گذاشت می رفت و من همیشه عاشق بیهوی رفتن بودم. سالار، واکتسی زوما بود. کلاه نقابدار نداشت و زل گرما با کلاه بافتنی می ایستاد توی دروازه. شرشر عرق می ریخت اما با همان کلاه تا چند متر می پرید هوا و چند نایبه ای طول می کشید که دوباره به زمین برگردد. فریبز دروازه بان تیم تاکه، تمام دروازه را می گرفت و هیچ راه نفوذی باقی نمی گذاشت. تنها نقطه ضعفش، وقت هایی بود که خسته می شد و می نشست وسط دروازه تا بشدر بخورد. اصغر هم که به عشق میز و گمی، همیشه دستش روی قلبش بود. فقط ۱۰ دقیقه اول بازی می دودید، باقی اش را راه می رفت و نفس نفس می زد.
گل سر سید تیم اما کاکرو بوگا بود که سرقلی اسمش به نام چنگیز خورده بود. چون به جای این که بیاید مدرسه و وقتش را تلف کند، می رفت آپاراتی و مثل کاکرو، خرج خواهر برادرهایش را می داد.
چنگیز باجه شلوار کُردی اش را کرد توی جورابش. این طوری برای شسوت برآس آماده

شهر ونگ

جواد عزیز زاده | کارتونست



شهر ونگ